

رباعیات حضرت [illegible] نوربخشی

ای دل ز غم فراز و پستی بدرآ		وز طاعت زهد و خودپرستی بدرآ
خواهی که به حد عاشقی بازآیی		می نوش و دمی ز خودپرستی بدرآ

وله

تو بنده که در قرآن ... کرده ... [illegible]

از باغ جهان شکوفه ... دام قفا		آدم ز پی گندم و من بهر ... لب
... [illegible] ... دیگر		آواز پی دانه رفت و من ...

وله

افتاده چه دامن نگارم در دست		گفتم که دل از غصه هجران وارست
این چرخ فلک دگر ... [illegible]		... هم جهان ... [illegible]

وله

مژگان تو ... [illegible] ... کرد		ور ... ابروش نشانم کرد
... که عشق تو ... [illegible]
افتاده ام ... [illegible] ... کرد

در دور خط تو دود زبان شد جو جه | در آمدنت کمست آن داد و ده
گشتند درختان ز شکوفه تو چشم | در دیده انتظار کرده سفید

وله

در دیر مغان بر سر میخانه خوش است | هان کاکل و کاکل بانه خوش است
در کوی فنا قدح پیمانه خوش است | وین خانه هستی تو ویرانه خوش است

وله

در سجده زدم دست به زلف کشود | زنار به پیش چشم خم ابرو بنمود
یعنی که گل ز قید ها و رستی | سرگشته میان این و آن خود بگذا

وله

از مهر توام نیم که برخواهم گشت | یار از ستم تو در بدر خواهم گشت
گر دایره لطفی دگرم مرکز جور | گرد تو چو پرگار بسر خواهم گشت

وله

این روی خوشت در خطی زرد و خراب | وز رنگ رزه بخون گشته خضاب
نازک تر از آن نهال خرم | آورده و هکند بر زخم [illegible]

وله
[illegible]

ای درد مرا مدام درمان از تو
وی قالب بیجان مرا جان از تو
آشفته سیاه دل [illegible] دگر
جمعیت دلهای پریشان از تو

وله

ای برزی جسم بی آلوده برو
مستانه ازین جهان فرسوده برو
تا چند کشی رخت هستی در ره
زنجیر خرد گسل و آسوده برو

وله

وارسته چو ترسا شو و دلشاد بزی
نی بسته بصد قید چو زنار بری
پابسته محراب مشو در کعبه
رو بنده آن بت شو و آزاد بزی

وله

دل خواند بکعبه دوشم از بتخانه
رمزی آمد بگوشم از بتخانه
می نهادم ز دست بیدان کار
بردند برون بدوشم از بتخانه

وله

از چرخ چو نو بهره و روزی کردیدم
حاصل همه از گردش تو غم دیدم
یک جرعه ز دیده هرگز ای جانکش
در خانهٔ تو هزار ماتم دیدم

بری

ای شیخ فلک گرد ای مشهوری   [illegible]
زنبسان که خود از لباس [illegible]   گر که [illegible] عالمی [illegible]

وله

ای مرغ ترانی فرو دلی مسرت   رویت بشکست کارا بدل [illegible]
از خود رسته بچه و را ظلمت   [illegible]

وله

ای سپید [illegible] کمن داری تو   [illegible] عاشقان [illegible] تو
برداروبیا   لطفی نما
چون من شوم بخرابات امد   باشد که بجا نه گذار آری تو
از [illegible]   از بهر خدا

تمت

امیر خسرو راست

ای دل شدگان [illegible] جانان اید   تا دل بره [illegible] جان بسپارید
وی اهل خبر که دل بجانان دارید
زنهار که شکر عافیت بگذارید

ناکس که ز دولت زمانه اثری **وله** [illegible] شود بهره وری

بر بوریا چو [illegible] بود ... [illegible]

وله

نی دل ز پی طمع مشوش دارم | نی سینه ز حرص در بر آتش دارم

نانی جو و آب چاه کنجی خالی | یارب که چه زندگانی خوش دارم

جامی

تا ترک علایق و عوایق نکنی | قطع نظر از کل علایق نکنی

در قبله توحید ز روی اخلاص | یک سجده شایسته لایق نکنی

وله

[illegible] در بطالت گذرد | یک لحظه به تشویر و خجالت گذرد

عمری که از او [illegible] | بنگر که چه حیلت و چه حالت گذرد

وله

ای دل [illegible] | [illegible] دوام

[illegible] | [illegible] دوستی نکرده [illegible]

خواهی ز وصال شادمان گردان ما　　خواهی ز فراق در فغان داری ما
ما هیچ نگوییم که چه داری ما　　زانسان که تو خواهی آنچنان داری ما

جلالی

عمری بشکیب می‌ستودم خود را　　در شیوهٔ صبر می‌نمودم خود را
چون برآمد کمام صبر و شکیب　　المنة آزموده‌ام خود را

وله

بازآ که عظیم دوره ناکم رفت　　بر این صبر کرده جانکم رفت
افتاده میان خون دعاکم رفت　　القصه بطول لیالی ماکم رفت

وله

من کیستم از شهر فرو مانده　　در عشق بتان [illegible]
ماندهٔ خرابات [illegible]
[illegible]
ای چاره [illegible]
یا رب نرسد بکشت امید زوال　　[illegible]

دایم بر ابر عشق خوبان همه عمر وله وصل تو طلبید همچو خوبان بر عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر بهتر که وصال خوبرویان همه عمر

وله

مسکین دل من بر آتش عشق بسوخت و اندر طلب تو خود مستی دریافت
آخر خود را بوصل لایق نشناخت بنشست و بداغ دوری و دوری ساخت

وله

هر دیده که روزی بجمالت نگریست چون از تو جدا ماند چرا خون نگریست
هرچند که بی تو زنده ام حیرانم زانکس که رخ تو دید و دور از تو بزیست

مولانا روحی

نی نی که بدوست در آویزم من عقلی نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من پایی نه که زین میانه بگریزم من

بر جمال

بر قد دلم راست قبای غم تست شادی [illegible] که جای غم تست
گر هست تنعمی برای دل ماست ور هست مرادی برای غم تست

ای آنکه ز نام تو می بارد عشق — وله — وز نامه و پیغام تو می بارد عشق
عاشق شود آنکس که بکویت گذرد — کز در و بام تو می بارد عشق

وله

جانا همه از سر فرازی دانی — غم خوردن عشاق مجازی دانی
بیشرم از آنروز که اندر غم تو — من زار بمیرم و تو بازی دانی

ایضا

هر دم غم آن ماه چگل میگویم — مهری آن مهر گسل میگویم
چون محرم رازی بجهان نایافتم — با کاغذ و خامه درد دل میگویم

وله

لب را بگشا که لعل میگونست این — رخ را بنما که ماه گردونست این
سرو قدت ار بگذرد از جوبرت — سبحان الله چه شکل موزونست این

وله

ای قد تو معتدل نه بالا نه پست — وی چشم تو مخمور نه هشیار نه مست
القصه چنانی که چنان می باید — کس را چو تو محبوب نبودست و نه هست

ای راحت جان من بهم زار تو **وله** وی چشم جهان بین مرا دیدار تو
حال من دلخسته چه پرسی که ز غم [illegible] ن شده ام دور از تو

وله

ای از همه عالم اختیار دل من وز نیک و بد زمانه یار دل من
باز آی که از زلف شوریده تو شوریده شده است روزگار دل من

وله

در عشق تو صد گونه ملامت بکشم ور بشکنم این عهد غرامت بکشم
گر عمر ابد بود جفاهای ترا باری کم از آن که تا قیامت بکشم

وله

خوبان جهان که نازنینند همه آشوب دل و بلای دینند همه
گفتی که چرا بدیده ره دادستی ای دل چه توان کرد چنینند همه

وله

جز درد و غم هر که علاجم کس نکند یک پرسش کرم جز غمم کس نکند
جان به لب آیدم بگرید چشمم یک قطره آب بر لبم کس نکند

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

گر مردم که سگ سر و صبا زآید [illegible]   و ایام شفا داده طبیب و دارو
[illegible] زکلاغ شود   وین طرفه که گذشته از کجا باز آید

[illegible]

ای مونس دل [illegible]   [illegible] با ملک یاری
[illegible]   [illegible]

[illegible]

عشقت که [illegible] باشد   [illegible] آید
گر [illegible] افتد   [illegible] آید

[illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

بی مال و نقد باز کنم [illegible] وانگه [illegible] ستم [illegible] کردم
چون [illegible] ندانم [illegible] خود [illegible] کردم

[illegible]

ای آنکه در ابر زلف مخفی وز غم بری دل [illegible]
مجنون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

ای یار دو عین [illegible] بخونی [illegible] صدف [illegible]
تا کی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

ای باد صبا سوی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

ای دوست از درد که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر که [illegible] عدم [illegible] | [illegible] عدم [illegible]

خواجه کز خود سر آزاد شد | مژده بده کز خطر آزاد شد
هر که درین نیستی [illegible] گام | از کرم [illegible] آزاد شد
مرد که در کنج فراغت نشست | از سر فرهنگ و هنر آزاد شد
تاج [illegible] شد که یافت | از کله و از کمر آزاد شد
تخت دل و مملکت جان هر که دید | از غم تاج و سر آزاد شد
هر که درین دایره [illegible] یافت | از ره این [illegible] آزاد شد
تا [illegible] که [illegible] کرد | از طلب [illegible] آزاد شد

خیز اگرت [illegible] ذوق | این [illegible]
خیز که افسانهٔ عالم بس است | خیز که از ذوق [illegible]
خیز و [illegible] مستان [illegible] | [illegible]
ساقی از هوش [illegible] | ساقی از هوش [illegible]
چون [illegible] | چو گفت ساقی [illegible]
چون تو [illegible] شوق باش | چون دل [illegible] ذوق
[illegible] | [illegible] مستی [illegible]

با آتشی چو عسل ز جوش شراب / با آتشی چو برف ز موج آب
شوق دل از عاشق میرآید / ذوق گل از مرغ گلستان بپرس
گر دل از شوق شود پاره تو / راست شود در دو جهان کار تو

ذوق بر آنست که از باده دوست / تشنه خوارم که یک کام اوست
ذوق یکی چشم زدن میرسد / هر چه دران لحظه رسد میرسد
ذوق طلب وقت نظارت مبر / فکر باندیشه میاور بسر
ذوق منت نیست مکن دم مگیف / نکته قطعت الوقت سیف
وقت لحظه دار که برنده تیغ / هر چه بیابد ببرد بی دریغ
میبرد و میبرد از ما زمان / زین دم شمشیر که دارد امان
نیست حصاری که امانی شود / نیم نفس حافظ جانی شود
دامن جان را که تواند گرفت / سیل روان را که تواند گرفت
بر سر این جو که جهان میرود / کشتی عمر تو روان میرود
باد گذارست بجز هیچ نیست / برق گذاریست نه باد و نسیم

دوش نشستم بره اشتغال / باد سحر یافتم اندر گذار
در قدم باد نفسها زدم / دم ز سر شوق و تر تازه دم
باد صبا سوی چمن میرود / جان ز فراوانی بستان میرسید
گفت خبر از باده دارم دگر / یک ز خود یاد ده ارم دگر

[illegible] گفت این قسمیر   گفته آشفته بمن گو کمیر

[illegible] کرده برده کمین   از هنر و فضل کم پیش از این
[illegible] بلایق کمیر   صدق درون بین و صفای ضمیر
[illegible] آتش بسوزد   از رقم نور ورق بر فروز
ذوق طلب [illegible]   هست چراغ ره تو ذوق دل
فکر تو اشیا نظر میکند   ذوق من انها سیر میکند
نیست صفا غیر یکی در نظر   هست ثنا شیر و بین یکه
دیده بینا شکن زیر میل   بر تف خورشید میاور دلیل
انوار این بحر چرا میدهد [illegible]   حق دارد یکجا میر و کا
ملک این امر چو ظاهر شود   عقل فلاطون متحیر شود
هم دل و هم ذوق سر عقل فضول   هم سر و هم شوق ز طبع ملول

ساقی اگر باده دست و جام   چند کنی باده برندان حرام
ذوق مرا کاسه چنانی چرا   جان مرا جام لبالب بیار
کاسه چو باشد بتقوی [illegible]   باده مستانه [illegible]
مطرب اگر هست [illegible]   پرده عشاق چه [illegible] راست
ساز کن از [illegible] ذوق و نشاط   باز کن از عیش در انبساط
چنگ تو گر [illegible]   جمع کن خاطر و دل [illegible]

